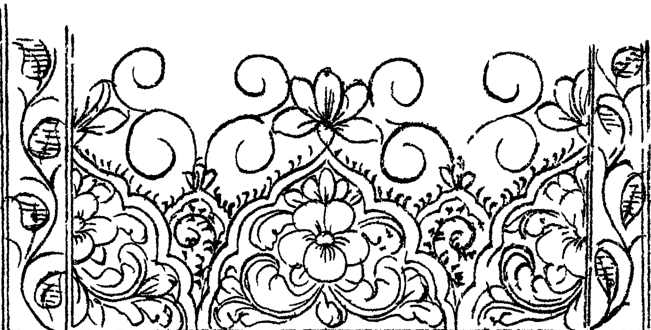
بعون صانع مکین و مکان و فضل خالق زمین و زمان



در مطبع منشی نولکشور بطبع مزین معمور جهان شد

بشناس (۶) راز خود را نگاه دار (۷) یار را وقت
سختی بیازمای (۸) دوست را بسود و زیان
امتحان کن (۹) از مردم ابله و نادان بگریز
(۱۰) دوست زیرک و دانا گزین (۱۱) در کار خیر
جد و جهد نمای (۱۲) به زنان اعتماد مکن (۱۳)
تدبیر با مردم مصلح و دانا کن (۱۴) سخن به تجربت
گوی (۱۵) جوانی را غنیمت دان (۱۶) به هنگام
جوانی کار دو جهانی راست کن (۱۷) یاران و
دوستان را عزیز دار (۱۸) با دوست و دشمن ا[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم



صد پند هوشمند لقمان حکیم برای تربیت فرزند پرورده ناز و نعیم

اول (۱) آنکه ای جان پدر خدای عز و جل را
بشناس (۲) هرچه از پند و نصیحت گوئی
نخست بران کار کن (۳) سخن باندازهٔ خویش
گوی (۴) قدر هر کس بدان (۵) حق همه کس را

پای چپ گیر (۳۱) با هر کس کار باندازهٔ او کن (۳۲)

بشنو چون سخن گوئی آهسته و نرم گوی و بر ز

چو گوئی بهر سو نگاه کن (۳۳) کم خوردن و کم گفتن عادت

انداز (۳۴) از هر چه بخود نپسندی بدیگران مپسند (۳۵)

کارها با دانش و تدبیر کن (۳۶) تا آموخته استادی

لکن (۳۷) با زن و کودک راز مگوی (۳۸) بر خیر کسان

ل مشو (۳۹) از بد اصلان چشم وفا مدار (۴۰) بی اندیشه

ر کار مشو (۴۱) ناکرده کرده مشمر (۴۲) کار امروز

ـر دا میفگن (۴۳) با بزرگتر از خود مزاح مکن

گشاده دار (۱۹) مادر و پدر را غنیمت دان (۲۰)

استاد را بهترین پدر شمر (۲۱) خرج باندازه

دخل کن (۲۲) در همه کار میانه رو باش (۲۳)

جوانمردی پیشه کن (۲۴) خدمت مهمان بواجبی

ادا کن (۲۵) در خانه که در آئی چشم و زبان نگاهدار

(۲۶) جامه و تن پاکدار (۲۷) با جماعت یار باش

(۲۸) فرزند را علم و ادب بیاموز (۲۹) اگر ممکن باشد

تیر انداختن و سواری بیاموز (۳۰) از کفش و موزه

که پوشی ابتدا از پای راست کن و بدر آوردن از

(۵۶) آب دہن و بینی با آواز بلند میفگن (۵۷) در وقت
دست بر دہن نہ (۵۸) بر روے مردم کاہلی
مکش (۵۹) انگشت در بینی مکن (۶۰) سخن ہزل
آمیختہ مگوی (۶۱) مردم را پیش مردم خجل
مکن (۶۲) غمازی بچشم و ابرو مکن (۶۳) سخن گفتہ
دیگر بار مخواہ (۶۴) از سخن کہ خندہ آید حذر کن
(۶۵) ثناے خود و اہل خود پیش کسی مگوے
(۶۶) خود را چون زنان میاراے (۶۷) ہرگز بہر
فرزندان مباش (۶۸) زبان نگہدار (۶۹) در روز

(۴۴) با مردم بزرگ سخن دراز نگویی (۴۵) عوام الناس
را گستاخ مساز (۴۶) حاجتمند را نومید مکن
(۴۷) از جنگ گذشته یاد مکن (۴۸) خیمه
کسان بخیمه خود میامیز (۴۹) مال خود را بدوست
و دشمن خود منمای (۵۰) خویشاوندی از خویشان
مبر (۵۰) کسان را که نیک باشند بغیبت یاد مکن
(۵۲) بخود منگر (۵۳) جماعت که ایستاده باشد
تو نیز موافقت همه کن (۵۴) انگشتان بهم
مگذران (۵۵) در پیش مردم خلال دندان مکن

گوی (۸۱) باستین آب بینی پاک مکن (۸۲)

بوقت برآمدن آفتاب مخسپ (۸۳) پیش مردم

مخور (۸۴) از بزرگان براه پیش مرو (۸۵) در میان

سخن مردم میا (۸۶) پیش مردم سر بزانو منه (۸۷)

چپ و راست منگر بلکه نظر بسوی زمین دار

(۸۸) اگر توانی بر ستور برهنه سوار مشو (۸۹) پیش

مهمان بر کسی خشم مکن (۹۰) مهمان را بکار شغل ما

(۹۱) با دیوانه و مست سخن مگوی (۹۲) با فاسقان

و اوباشان بر محله ها منشین (۹۳) بهر سو

سخن دوست مجنبان (۱۰) حرمت همه کس را
پاس دار (۱۱) به بد آمد کسان همداستان مشو
(۱۲) هر دو را به بدی یاد مکن که سودی ندارد
(۱۳) تا توانی جنگ و خصومت مساز (۱۴) قوت
آزمای مباش (۱۵) آزموده کس را جهت
اصلاح گمان مبر (۱۶) نان خود بر سفرهٔ
دیگران مخور (۱۷) در کارها تعجیل مکن (۱۸) بهر آنکه
دنیا خود را در رنج میفگن (۱۹) هر که خود را بشناسد
او را بشناس (۲۰) در حالت غضب سخن فهمیده

یاران بنصیحت ❊ بدشمنان بحلم ❊ بجاهلان
بخاموشی ❊ بعالمان بتواضع ❊ باین طریقه بسر
بر بال کسی طمع مکن ❊ چون پیش آید منع مکن
لیکن چون پیش آید جمع مکن ❊ گفته است هزار کلمه
در نصیحت نوشته ام سه کلمه ازان برگزیده ام
دو ازان یاد دار و یک فراموش گردان
یعنی خدا تعالی و مرگ را یاد دار و نیکی کرده فراموش
کن و حکما فرموده اند که خاموشی هفت خاصیت
دارد زینت است بی پیرایه هیبت است بی سلطنت عباد

و زبان آبروی خود مریز (٩٤) فضول و متکبر
مباش (٩٥) خصومت مردم بخویش بگیر
(٩٦) از جنگ و فتنه برکران باش (٩٧)
بی کارد و انگشتری و درم مباش (٩٨) مراعات کن
چندانکه خود را خوار نسازی (٩٩) فروتن
باش (١٠٠) زندگانی کن بخدا تعالی
بصدق ❁ بنفس بقهر ❁ با خلق بانصاف
به بزرگان بخدمت ❁ بخردان بشفقت
بدرویشان بسخاوت ❁ بدوستان و



بسم الله الرحمن الرحیم

بسمک القدوس قدسنی منی الهی این چه فضلست
که با دوستان خود کرده که هر که ترا شناخت
ایشان را یافت و هر که ایشان را شناخت
ترا یافت . الهی اگر بدعا فرمان ست قلم
رفته را چه درمانست . الهی نه ظالمی که

بجنت شماری بی دیواری نیازی عبید

فراغ از آرام که تمیز پوشیدن بهیهاست

بشمع تیغ شمع آن با زلف بیش نمی آید به چشم

معنی ار دو آگه گفتن نمی آید شعر و ... هاسم

خاموشی تحیت هر که نه پا بدار هم از عیب

این نکته بیت را شغل هست آنرا پرستیده

غنچه باغ چیست فردودنی دار نیک نیک

زمردمی بیرون آید و هم آنکه مرد از نی و آن هم

تمام شد

کرم تو ز بود نیست بر آنکه کرم تو قدیم گناه و اگر نو

الهی اگر عبدالله را بخواهی سوخت دوزخ

دیگر باید آلایش او را و اگر بخواهی افروخت

بهشتی دیگر باید آسایش او را الهی آتش

چراغ افروخته را و سوز این دل سوخته را

مدر این پرده دوخته را و مران این بنده

آموخته را الهی همه تو بی باک هیچ و کار ما هیچ

الهی اگر یکبار گوئی بنده من از عرش

بگذرد خنده من الهی بعد از تو عرضه

گویم زنهار و نه مرا بر تو حقی که گویم بیار چون
با دل برداشتی با آخر فرو مگذار یا غیاث
الهی پنداشتم که ترا شناختم اکنون آن پنداشت
را در آب انداختم * الهی اگر کار
بگفتارست بر سر همه تاجم * و اگر بکردارست
به پشه و مور محتاجم * الهی بیزارم از طاعتی
که مرا بعجب آرد * مبارک معصیتی که مرا بعذر
آرد * الهی عاجز و سرگردانم * نه آنچه دارم
دانم و نه آنچه دانم دارم * الهی گناه در جنب

تا از مهر تو اثر آمد دیگر مهرها بسر آمد الهی
من کیم که ترا خواهم چون از قیمت خویش
آگاهم بلا از دوست عطاست از بلا نالیدن
خطاست درویش آب در چاه دارد و نان
در غیب نه پندار در سر و نه زر در جیب
گفت نوشیست همه زهر خاموشی زهریست
همه نوش هرچه بزبان آید بزیان آید
فریاد از معرفت رسمی و عبارت عاریتی
و عبادت عادتی و حکمت تجربتی و حقیقت حکایتی نفس

و عبد الله لذجود زیرا که از تو همه نیک آید و
عبد الله همه بد * الهی گفتی کریم امید
بر آنست چون کرم تو در میانست نومیدی
حرام است * الهی طاعت فرمودی و توفیق
باز داشتی * از معصیت منع کردی و بران
داشتی * ای دیر خشم زود آشتی آخر مرا
در فراق بگذاشتی * الهی اگر امانت را منیم
آن روز که می نهادی میدانستی که چنینم * الهی
همچو بید می لرزم که مبادا بهیچ نیرزم * الهی

را از و دردی و نه پشت پا را از و گردی
کار عنایت دارد نه طاعت ابراهیم را
از آن چه که پدرش آزر ست آنجا که شناخت است
نه عرش است و نه کرسی سخن جمله گفتم دگر
چه پرسی دی رفت و باز نیاید فردا اعتماد
را نشاید وقت را غنیمت دان که باقی نیاید
که کسی از ما یاد نیاید در مذهب دوستی دعا
بحاجت است زیرا که حق داند که بنده بحاجت محتاج است
قصه دوستی دانی چرا دراز است از آنکه دو

بت است و قبول خلق زنار جمله حقیقت
را گفتم یکبار محبت با محنت قرین است
عاشق را یک بلا در پیش و دیگرے در کمین است
محبت در بکوفت محنت جواب داد ای من فدای
آنکه خویش را فرا آب و آتش چنان نمای که
باشی دست و پاے عبدالله بلجام بسته که با خام
نشسته اگر شریعت خواهے اتباع و اگر حقیقت
خواهی انقطاع باقی همه صداع درویشی
چیست خاکے بیخته و آبکے بر وریخته نه کف پا

با نگی و اگر غافلی هزار سخن بدانگی + دوستی گزین
که هیچ ملول نشوی و سلطانی گزین که هرگز معزول
نشوی گوشه گیر عبدالله خاک شو تا ناکس از
رفتن وجود پاک شوی + این کار نه به زور است
و بزرگی این کار به بخت است نه به زیرکی بلا
نیکو بود زیرا که در میان بلا عطا بود هر که
هیچ و نیست گنجیست + و هر دوست که در وجود نیست
گنجیست دوست را از در بیرون کند راز
دل بیرون نکند + این کار به دل آگاه است

بی نیازست؛ آنچه منصور گفت من گفتم
او آشکارا گفت من نهفتم؛ اگر یک کس از
دوستان او قبول کردی رستی؛ و اگر یک
کس از دوستان او ترا قبول کرد پیوستی؛
هر که دانست که خالق در حق خلق بد نکرد از
غیبت برست؛ و هر که دانست که قسام قسمت
بد نکرد از حسد برست؛ طومار قسمت بیک خط است
گفتار آدمی سقط است؛ می پندارند
که دارند باش تا پرده بردارند؛ اگر خدمت

فخر مفروش الهی اگر همه عالم را بتو بخشند [illegible]

مشغول گشته مشو اگر همه [illegible]

دل بر غم بسته مشو و بجهل از عیب کسی آینه

ای [illegible] از تجاوز کوه بعمارت [illegible] و دوست [illegible] از [illegible]

بهمه حال انکار مکن که انکار [illegible] از انکار

کشنده از این کار محروم است و ظلم اگر [illegible]

[illegible] ظالم اگر چه جبار بود و بسر آید اگر

[illegible] آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی

باشی دل بدست آر تا کسی باشی بکوش که

نه بدستاره کار و هست سنگ گزند و درد بلم

انگشت ... که مصحف انگشت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدین ... چو ... عارف ... [illegible]

منگر ... که ... [illegible]

... پاک ... انگشت ... [illegible]

دریغ مگو ... و گر داری ... [illegible]

در تصوف کافری ست خرسندی با بی همتی ست
خوش خوئی سلیمی ست نیاز نه جهه گریست
تا ز مشاهده گریست شاهد بازی با غیر
حق انبازی ست این همه که گفتم
نشان مستی ست و دلیل خودپرستیست
اصل توحید ازین همه بریست تمامی این کار
بی نشانیست بنای کار اعمال عبد الله بر سه
چیز ست اثبات حقیقت بی افراط و نفی تشبیه
بی تعطیل و بر ظاهر رفتن بی تخلیط و دل

پستی بجوانی مستی به پیری سستی خدای را
کی پرستی حقیقت دریاست شریعت
کشتی از دریا بی کشتی چون گذشتی
نماز بسیار گزاردن کار پیرزنان ست
روزه بسیار داشتن صرفه نان ست حج
گزاردن تماشا کردن جهان ست
دلی بدست آوردن کار جوانمردان ست
حقیقت دریاست بخیل چون جوی
پس چرا از دریا جوئی نه از جوی تصغیر

در خلق مبند که خسته شوی دل در حق بند
که رسته شوی اگر طالبی راه پاک کن و پشت
بر آب و خاک کن چون اغیار بگذاشتی و
مسافت از میان برداشتی از خود رسیدی
و با دوست آرمیدی و دیدی آنچه دیدی

بعون الله تعالی

رسالهٔ خواجه عبدالله انصاری باختتام رسید